

## بررسی مضامین اجتماعی در اشعار نازک الملائکه و نیما یوشیج

دکتر مهدی خرمی

استادیار دانشگاه تربیت معلم سبزوار

مهین گندمکار

دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات عرب دانشگاه تربیت معلم سبزوار

### چکیده

نازک صادق الملائکه (۱۹۲۳-۲۰۰۷ م) - شاعر مشهور عراقی - نخستین کسی است که زنجیره ی عروض کلاسیک را در هم شکست و در عروض آزاد شعر سرود. نخستین شعر آزاد وی به نام «الکولیرا» در مجله «العروبه» لبنان چاپ شد.

علی اسفندیاری (۱۲۷۴-۱۳۳۸ هـ ش) متخلص به نیما یوشیج، شاعر توانا و بلند آوازه ایرانی است که دیدگاه های تازه او درباره شعر باعث ایجاد تحولی اساسی در شعر فارسی شد. او در شکل و محتوای شعر کلاسیک فارسی تحولی ایجاد کرد و پدر شعر نو نام گرفت. نیما با سرودن «ققنوس» در شکل و بیانی تازه، شیوه ای نو آفرید و با این آفرینش، شعر نو در زبان فارسی متولد شد.

از آنجا که اجتماع و مسایل مربوط به آن یکی از ویژگی های شعر نیما و نازک الملائکه است و این دو شاعر از درد زمان و جامعه خود آگاه بودند و بسیاری از مشکلات جامعه را در شعرشان منعکس نمودند، این مقاله به بررسی مسایل اجتماعی در دیوان این دو شاعر پرداخته است. مهمترین مضامین اجتماعی اشعار آنها عبارتند از: عشق، زن، فقر و تنگدستی، انسان، غربت، طبیعت، امید، ظلم ستیزی، پند و اندرز، غم و اندوه و سیاست.

**کلید واژه:** نازک الملائکه، نیما یوشیج، شعر نو، مضامین اجتماعی، ادبیات تطبیقی.

## بازتاب مسایل اجتماعی در اشعار نازک الملائکه

### جایگاه زن

نازک الملائکه در اشعارش بیشتر به بیان دردها و بدبختی های زن می پردازد. او در قطعه ی «غسلًا للعار» وضعیت دختران جوانی را بیان میکند که قربانی سوء ظنها و افکار مسموم جامعه ی مردان می شوند. زیرا آنها از ازدواج اجباری با کسی که به او علاقه ای ندارند سرباز می زنند. برخی از این دختران به داشتن روابط عاشقانه متهم می شوند که مردان جامعه به خاطر آنچه که لکه ننگش می خوانند، آنها را به قتل می رسانند. (الخیاط، ۱۹۷۰م: ۱۶۶-۱۶۷)

«لَابِسْمَةَ، لَافِرْحَةً، لَا لَفْتَةً فَالْمُدِيَةَ»

«تَرْقُبْنَا فِي قَبْضَةِ وَالِدِنَا وَ أُخِينَا»

و غَدًا مِنْ يَدْرِى أَىِّ قَفَارُ

«ستوارینا غسلًا للعار؟» (الملائکه، ۲۰۰۸ م: ۲/۲۵۰)

(نه لبخندی، نه نشاطی، نه توجهی، پس چاقو در قبضه قدرت پدر و برادرمان در انتظار ماست. و فردا چه کسی می داند چه برهوتی ما را خواهد پوشاند به خاطر شستن لکه ننگ).

### تجلی عشق

هر چند نازک به دلیل جوّ حاکم بر جامعه در ابراز عشق خود با محدودیت هایی روبرو بوده است ولی او با جرأت تمام توانسته است یکی از موضوعات دیوانش را به عشق اختصاص دهد. عشق او پاک است، عشقی صادقانه که همه وجودش را فراگرفته است.

جَبَى الْإِلَهَى النَّعَى ظَلَمْتَهُ      و وفاءً روحی الشاعری العابد

(همان: ۱/۴۰۰)

(به عشق الهی و پاک من، و به وفای روح شاعرانه و پرستشگرم ستم کردی). نازک از ترس اینکه عشقش به هوی و هوس آلوده گردد، سعی می کرد آن را مخفی کند.

مَلَأَ قَلْبِي وَ قَلْبُكَ الْحَبِّ وَ الشَّوِّ      قُ وَلَكِنْ نَلُوذُ بِالْكَتْمَانِ

كَلَّمَا حَدَّثْتُكَ عَيْنَايَ بِالْحَبِّ      أَعَاقِبُ عَيْنِي بِالْحَرْمَانِ

(همان: ۴۲۳)

(قلب من و تو سرشار از عشق و اشتیاق است ولی آن را پنهان می کنیم. هرگاه چشمان من از عشق با تو سخن گفتند با فراق آنها را مجازات می کنم.)  
او در اشعارش پیوسته آرزوی رسیدن به محبوب را دارد.

و إذا وسوست بصدرك أشلاء  
و مَصَّتْ تَوْقِظَ الشُّكُوكَ وَ تُغْرَى  
و تَحَيَّلَتْ أَنْتَى بَعْتُ ذَكَرَا  
فَانْتَظِرُنِي، لَابِدًا أَنْ نَلْتَقَى يَوْمًا  
الأمانى و زمجرت فى جنون  
بلياليك عاصفات الظنون  
كأ و أمعت فى الجمود المهيمن  
مأ و ألوى بشكك المجنون

(همان: ۲/۲۰۹)

(و زمانی که سینه ات را بقایای آرزوها و سوسه کردند و دیوانه وار غوغا برآوردند. شکها بیدار شدند و در شبهای طوفان های تردید برانگیخته شد. و گمان کردی که من یاد تو را فروخته ام و در سکوتی پست و حقیر فرو رفته ام، منتظرم بمان. روزی همدیگر را ملاقات خواهیم کرد و شک جنون وار تو را در هم می پیچم.)

او زمانیکه از معشوق ناامید می شود بر او خشم می گیرد و به گمان اینکه از معشوق انتقام بگیرد راه فراق را در پیش می گیرد. اما در حقیقت تنها قربانی این ماجرا خود اوست. (الخیاط، ۱۹۷۰ م: ۱۶۵)  
به طور کلی عشق نازک را می توان در دو کلمه خلاصه کرد: «نلتق: باید دیدار کنیم / لنفترق: باید جدا شویم»  
یا «تعال: بیا / لاتجی: نیا» (عباس، ۱۳۸۴ ش: ۲۹۲)

### فقر و تنگدستی

از جمله مسایلی که نازک الملائکه از آن رنج می برد، وجود پدیده فقر در جامعه است.  
او در قطعه ی «النائمة فى الشارع» دخترک یازده ساله ای را به تصویر می کشد که تک و تنها در خیابانها بدون سرپناه سرگردان است:

لاتغفو، لاتغفل عن احوال الرعد  
والحمى تلهب هیکلها و ید السهد  
ظمأى، ظمأى للنوم، و لكن لانوما  
ماذا تنسى؟ البرد؟ الجوع؟ أم الحمى؟

(الملائكة، ۲۰۰۸ م: ۲/۱۹۲)

(نمی خوابد، از غرغش رعد غافل نمی شود، تب و دست بیداری، جسمش را آتش زده است. تشنه است، تشنه خواب ولی خواب ندارد. چه چیز را فراموش کند؟ سرما؟ گرسنگی؟ یاتب شدید را؟)

او معتقد است که ثروتمندان جامعه، نردبان ترقی خود را از حاصل دسترنج قشر ضعیف جامعه می‌سازند و روز به روز ثروتمندتر می‌شوند.

#### انسان

نازک معتقد است که انسان پیوندی عمیق با شرّ و بدی دارد و هیچ دارویی نمی‌تواند انسان را از بدیها و گناهانش نجات دهد. زیرا این درد در روح او نهفته است.

ليسَ يشفيهم من الحزن و اليأ  
سِ دواءٌ، فالداءُ في الارواحِ

(همان: ۱ / ۷۲)

(دارویی آن‌ها را از اندوه و ناامیدی شفا نمی‌دهد زیرا درد در روح آنهاست).  
او منبع تمام بدیهای انسان را به اولین گناه آدم و حوا نسبت می‌دهد.

ليت الحواء لم تذقُ ثمرَ الدو  
حه لیت الشيطان لم يتجنأ  
علمتنا ثمارها فکرة الشرّ  
فكان الحزن العميق العاصر

(همان: ۱۵۸)

(کاش حواء میوه درخت را نمی‌خورد. کاش شیطان آن را نمی‌چید. میوه‌های آن، فکر شرّ و بدی را به ما آموختند. پس اندوهی بسیار عمیق بود).

نازک انسان را اسیر سرنوشت می‌داند.

نحن أسرى يقودنا القدرُ الأع  
می الی لیل عالم مجهول  
ليس منا من يستطيع فکاکاً  
ليس منا غير الأسير الذليل

(همان: ۴۹)

(ما اسیرانی هستیم که سرنوشت کور ما را به ظلمت دنیای ناشناخته می‌کشاند. کسی از ما نمی‌تواند خود را رها سازد. ما اسیرانی خوار و ذلیل هستیم).

به طور کلی انسان در شعر نازک الملائکه انسانی محدود و دارای بعد مادی نیست. بلکه انسانی است که شاعر آن را در نفس خویش احساس می‌کند. (هداره، ۱۹۹۴م: ۲۱۳)

#### غربت

مطالعه زیاد نازک الملائکه از دوران کودکی و فاصله گرفتن او از همسالانش، وقوع جنگ جهانی دوم و جنایت استعمارگران در منطقه که در نگرش نازک به زندگی و محیطش مؤثر بوده است، سبب شد که او از اجتماع فاصله بگیرد و سر در گریبان غم فرو برد و شب را محرم اسرارش قرار دهد.

(نخبه من اساتذة الجامعات، ۱۹۸۵م: ۲۸۱)

مُشْرِقٌ بِالضُّوِّ وَ الْحُبِّ الْوَرِيقِ	إِنْ أَكُنْ عَاشِقَهُ اللَّيْلِ فَكَأْسِي
بِالدُّجَى وَ الْهَمْسِ وَ الصُّمْتِ الْعَمِيقِ	وَ جَمَالِ اللَّيْلِ قَدْ طَهَّرَ نَفْسِي
بِمَعَانِي الرُّوحِ وَ الشَّعْرِ الرَّيْقِ	أَبْدًا يَمَلَأُ أَوْهَامِي وَ حَسِّي
وَ لَكُمْ أَنْتُمْ تَبَاشِيرُ الشُّرُوقِ	فَدَعُوا لِي لَيْلَ أَحْلَامِي وَ يَأْسِي

(الملائكة، ۲۰۰۸م: ۱ / ۳۷۳ - ۳۷۴)

(من اگر عاشق شبم، جامم مالمال از نور و عشق پر بار است. و زیبایی شب وجودم را با سیاهی و نجوا و سکوتی عمیق تطهیر کرده است. همواره خیالات و احساس مرا از معانی معنوی و اشعار لطیف پر می کند. پس برایم واگذار شب رؤیاها و ناامیدی ام را. بشارت باد بر شما طلوع خورشید.)

از دیگر اشکال غربت در شعر نازک، غربت مکانی است. او زمانی که برای تحصیل به آمریکا سفر می کند، از غربت و عزلت بیشتری رنج می برد:

نخاف الأصيل / ونرحل لا رغبة في الرحيل

و لكن لنهرب من ذاتنا، من صبراع طويل / و من أننا لم نزل غرباء (همان: ۲ / ۲۱۴)

(از عصر می ترسیم و سفر می کنیم ولی علاقه ای به سفر نداریم. از خودمان می گریزیم، از جدالی طولانی از اینکه همواره غریبیم.)

غربت مکانی و اجتماعی، قطعاً غربت روحی را نیز به دنبال دارد که سبب می شود نازک در زندگی راه زهد را در پیش گیرد و در پی یافتن ارزشها و نمونه های عالی زندگی باشد.

كرهت الألف التي تعصر / وخلف حرارة رغشاتها / جمود كذل الحياة ...

و عفت طموحي و بحثي الطويل / عن الخير، والحب و المثل العالیه (همان: ۸۷ - ۸۸)

(بیزارم از دستانی که (با گرمی و حرارت) می فشارند و در پس گرمای لرزششان، سرماییی چون ذلت زندگی است. سر باز زده ام از بلند پروازی و جستجوی طولانی در پی خیر و عشق و ارزشهای والا.)

### امید

نازک، امید و آرزو را به قایقی تشبیه می‌کند و آن را مورد خطاب قرار می‌دهد و از آن یاری می‌طلبد:

سیر بنا سیر یا زورق الامل العذ      ب و ان اسدلت ستور الظلام  
سیر بنا لن نخاف من ضجته المو      ج و لن نرهب العباب الطامی  
نحن في الموج دفء طالما لا      ق ت ریح الاقدار و الايام

(همان: ۱/ ۴۹۰)

(ای قایق امید و آرزوی گوارا! ما را به حرکت درآور. با اینکه پرده‌های ظلمت و تاریکی افکنده شده است. ما دیگر از فریاد موجهای خروشان دریا و از آب‌های بالا آمده آن نمی‌هراسیم. ما را پیش ببر. ما در دریای پهناور همچون سکان‌کشتی هستیم. هرچند بادهای قضا و قدر و حوادث تلخ روزگار به حرکت درآید.)  
او امیدوار است که روزی یأس و ناامیدی جای خود را به امید و آرزوها بدهد:

خُذنی الی العالم البعید      یا زورق السحر و الخلود  
و سیر بقلبی الی ضفاف      توحی الی القلب بالقصید  
جزیره الوحی من بعید،      تلوح کالمأمل البعید

(همان: ۴۴۵)

قد ضحک العمر واستنامت      عواصف الیأس و النکود  
و انقلب الیأس بشریات      و أمنیات، فأی عید!

(همان: ۴۴۷)

(ای قایق جادو و جاودانگی! مرا به عالم دوردست ببر. دل مرا به کرانه‌های دور دست ببر که به وسیله قصیده اسراری به او الهام شود. آنجا جزیره وحی است که از دور به عنوان جایگاه آرزوهای دور دست نمایان می‌شود. عمر خندید و طوفانهای یأس و ناامیدی و بی‌خبری و بی‌بهره‌گی به خواب رفته‌اند. یأس و ناامیدی به نوید و مژده و آرزو و امید تبدیل شده است. پس چه عید با صفایی است.)

### طبیعت

یکی از نشانه‌های رومانتیک در شعر نازک الملائکه، تمایل شدید او به طبیعت می‌باشد. او هنگامی که از روی پل عبور می‌کند با رودخانه گفتگو می‌کند:

أحزان حبی کلها فی شاطئیک نفضتها      اسرار روحی کلها تحت الظلام نثرتها

لم أستطعُ يا نهرُ، كتمانَ العواطفِ و الشعورِ مَنْ يمنعُ السيلَ القویّ من التدفقِ و المسيرِ؟

(همان: ۴۸۲)

(همه غم و اندوه های عشقم را در کرانه های تو افشاندم. و همه رازهای روحم را در زیر تاریکی پراکنده کردم. ای رود نتوانستم عواطف و احساساتم را پنهان کنم. چه کسی مانع ریزش و جاری شدن سیل نیرومند می شود؟)

نازک لحظه غروب خورشید را توصیف می کند و اینکه با رفتن خورشید دنیا از نور و روشنایی خالی می گردد:

غرق الضوء و راء الافقِ و خلا العالم من لون الضياء  
ليس الا رمق في الشفقِ حائل كاد يمحوه الفناء

(همان: ۴۱۲)

(نور و روشنایی در پشت افق فرو رفت و جهان از رنگ نور خالی شد. جز جانی اندک در شفق باقی نمانده است که رنگ آن تغییر کرده و چیزی نمانده که از بین برود.)

گویی غروب خورشید او را به یاد مرگ و فنا می اندازد و مصیبت هایش را به یاد می آورد:

ها أنا وحدی تناجینی غمومی و اشباح الفناء  
كل ما حولی مثير للوجوم مصرع الشمس و احزان المساء  
اقفر العالم حولی لا نشيد من صبی أو هتافاً أو حفيف  
و خلا شاطئ الساجی المدید و مشت في الجو احزان الخريف

(همان: ۴۱۳ - ۴۱۴)

(من تنهایم و غم و اندوه هایم و شبخ های نابودی با من مناجات می کنند. همه آنچه که پیرامون من است - از غروب خورشید و اندوه های شبانگاه - خشم و اندوه مرا بر می انگیزد. جهان پیرامون من خالی شده است. و سرود کودکانه، داد و فریاد و صدای بال پرندگان در آن نیست. و کرانه های آرام طولانی خالی شدند. و اندوه های پاییز در فضا پراکنده شدند.)

### ظلم ستیزی

نازک در اشعارش دائماً در حال سرزنش بدکاران بوده و آن ها را نکوهش می کند. او معتقد است که انسان های شرور و بدکاره از آتش درون خود هم در امان نیستند:

کیف ینجو الاشرار من شقوة الرو

ح وصوت الضمیر بالمرصاد

(همان: ۷۳)

(چگونه تبهکاران از بدبختی روح نجات می‌یابند. در حالی که صدای وجدان در کمینگاه است.)

او در قصیده معروفش به نام «مع الاشرار» درباره بدبختی اشرار سخن می‌گوید:

قد رقت الاشرارَ حینا فلم أ  
عشر لدیهم علی سناک الحیب  
فهم البائسون تطحنهم أیدی  
اللیالی بما جَنوا من ذنوب

(همان: ۷۲)

(مدتی در کمین تبهکاران نشستیم. ولی تالار دلربای تو را در هیچ یک نیافتیم. آنها ناامیدانی هستند که به خاطر گناهانی که مرتکب شده‌اند، دستان روزگار آنها را خرد می‌کند.)

نازک در قصیده «القصر و الكوخ» از چوپانانی سخن می‌گوید که زندگی بر آنها بسیار سخت گرفته است و در کنار آنها و خانه‌های فقیرانه شان قصرهایی سر به فلک کشیده وجود دارد که در اثر زحمت و رنج آنها ساخته شده است. نازک ناله ی غم و اندوه سر می‌دهد و احساس عمیق خود را نسبت به ضعیفانی که منبع ثروت اغنیاء هستند چنین بیان می‌دارد:

کل فجر أری الرعاةَ یمرو  
ن فابکی علی حیاة الرعاة  
فی ثلوج الجبالِ أو لهب الشم  
س یریقون مبهجات الحیاة  
ح فی عُمره الشقیّ الکسیر  
فکنوز الغنیّ یجمعها الفلأ

(همان: ۱۲۷)

(هر صبح چوپانانی را می‌بینم که عبور می‌کنند. پس بر زندگی چوپانان گریه می‌کنم. در برف کوهها یا گرمای خورشید (در سرما و گرما)، خوشیهای زندگی را می‌ریزند. پس گنج‌های ثروتمند را کشاورز بدبخت و بینوا در طول عمرش جمع می‌کند.)

نازک در شعر «مأساة الأطفال» از کودکان و اشک‌های جاری آنها سخن می‌گوید. کودکان در مانده و بیچاره‌ای که در برابر ظلم و ستم راهی جز گریه ندارند و کاری از دستشان بر نمی‌آید:

و دموع الاطفال تجرحُ لکن  
لیس منها بدّ فیا للشقاء  
هؤلاء الذین قد منحوا الحسّ  
و ما یملکون غیر البکاء

(همان: ۱۶۰)



(و اشک های کودکان دل را آزرده می کند ولی چاره ای از آن نیست. پس داد و فریاد از بدبختی. آنان کسانی هستند که به آنها احساس بخشیده شده است و فقط گریه می کنند.)

#### پند و اندرز

نازک در اشعارش بسیاری از اعمال نکوهیده و ناشایست را نفی می کند. او در سروده ی زیبای «بین قصور الاغنیاء» به صورت غیرمستقیم مخاطب خود را تشویق به زندگی همراه با پاکی و بی آلایشی می کند. او معتقد است که خوشبختی در مادیات نیست. در حالی که جامعه او بیش از حد به مادیات و ظواهر وابسته شده اند:

سرتُ وحدی بین القصور طویلاً      أسألُ العابرينَ أين السعیدُ؟  
کم قلوبِ تودُ أن تبدلَ القص      رَ بکوخِ علی ضفافِ الغدیرِ...

(همان: ۳۱۶-۳۱۷)

(به تنهایی بین قصرهای بلند رفتم. از عابران سؤال می کردم که خوشبختی کجاست؟ چه بسیار قلب ها که دوست دارند قصر تبدیل به کلبه ای در کنار برکه شود.)

نازک به انسان ها اندرز می دهد که در مقابل ظلم و ستم بایستند. وی معتقد است که باید تلاش کنیم در محیطی بهتر از آنچه هستیم زندگی کنیم:

یا نشید الريح خذنا مع اللحنِ      الی عالمِ ارقّ و اُغلی

(همان: ۳۳۱)

(ای آواز بادها! ما را با آواز خوش و موزون به جهانی بهتر و برتر ببر.)

#### غم و اندوه

غم و اندوه یکی از موضوعاتی است که حجم قابل توجهی از اشعار نازک الملائکه را در بر می گیرد و از دوران کودکی همراه اوست:

هذه الأسطر قدضمتُ بقایا سنواتی      منذ أن أَلقتُ بی الأقدار فی تیه الحیاءِ  
طفلةً ترنو الی الشاطئِ عبری النظراتِ      و تری العالمِ بحراً مغرقاً فی الظلماتِ

(همان: ۳۶۸)

(این سطرها حاوی تجربیات و معلومات سال‌هایم است. از زمانی که تقدیر مرا در بیابان زندگی انداخت. کودکی که در گذر نگاهش به ساحل دریا خیره می‌شود. جهان را دریایی غرق شده در تاریکی‌ها می‌بیند.) یکی از دلایل غم و اندوه نازک، ترس او از مرگ است. او مرگ را بزرگترین مصیبت زندگی انسان می‌داند. نازک نه تنها از مرگ بلکه از هر چه یادآور مرگ است می‌هراسد. او غروب خورشید را دوست ندارد چون شبیه به غروب زندگی است.

رفاً حولی اللیل و الصمتُ الكئيبُ / و تمشّت فی کیانی الرعشاتُ  
 أی معنی هاج فی نفسی الغروبُ؟ / أجفلت فی جسدی منه الحیاءُ  
 و سری فی مسمعی همسٌ غریبٌ / کلّه هولٌ و رعبٌ و شکاهُ  
 و اعتراضی خاطرٌ مُشج رهیبٌ / و تجلّی لخیالاتی المماتُ (همان: ۴۱۳)

(شب و سکوت مرگبار مرا احاطه کرده‌اند. و رعشه‌های غم و اندوه در وجودم به حرکت درآمده‌اند. و کدام معنی را غروب در وجودم برانگیخته است؟ زندگی به خاطر آن همچون اسب چموش از جسمم رم می‌کند. و نجوای ناآشنایی در گوش من می‌خواند. سراسر آن ترس و وحشت و گله و شکایت است. خاطری مشوّش و ترسناک مرا در بر گرفته است. و مرگ در خیالات و اوهام من نمایان می‌شود.) علاوه بر این جنگ جهانی دوم، شکست اعراب از اسرائیل و مسأله فلسطین از عواملی بود که سبب شد نازک هر چه بیشتر سر در گریبان غم فرو برد.

او بسیاری از مشکلات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعه آن روز عراق را می‌بیند و در حدّ توان برای رفع آن‌ها تلاش می‌کند اما چون سیر تغییر و تحول کند است خود را شکست خورده می‌پندارد و دچار اندوه می‌شود. (بقاعی، ۱۹۹۵ م: ۶۴)

از دیگر عواملی که سبب حزن و اندوه او شده، ناکامی او در کشف مجهولات زندگی است. او برای کشف اسرار هستی بسیار تلاش می‌کند اما تنها حاصلش شک و تردید و در نهایت ناامیدی است. در نتیجه دچار

حیرت و سرگردانی می‌شود: (نخبه من اساتذة الجامعات، ۱۹۸۵ م: ۲۸۱)

تأهه والحياءُ بحرٌ / شاطئه مبعدهُ سحيقُ  
 تأهه و الظلامُ داجٍ / و الصمّتُ تحت الدّجی عمیقُ  
 ماذا وراء الحیاء؟ ماذا / أی غموضٍ؟ وأی سرّ؟  
 وفیم جننا؟ و کیف نمضی؟ / یا زورقی، بل، لأی بحرٍ؟

يدفَعُكَ المَوْجُ كُلَّ يَوْمٍ  
يا زورقي طال بي ذهولي

أين تری آخر المقر؟  
و أغرق الوهم جو عمری.

(الملائكة، ۲۰۰۸م: ۱ / ۴۲۱)

(سرگردان است در حالی که زندگی دریایی است بی کران و ناپیدا. سرگردان در شبی تاریک و سکوتی عمیق در دل شب. در پس زندگی چیست؟ چه ابهامی و چه رازی است؟ برای چه آمده ایم؟ ای قایق من چگونه می رویم؟ به سوی کدامین دریا؟ هر روز موج تو را می راند. راستی پایان راه کنجاست؟ ای قایق من! سرگشتگی ام به طول انجامید و توهم فضای عمرم را در خود فروبرد.)

#### سیاست

اولین اشعار سیاسی نازک اشعاری است که در جریان جنگ جهانی دوم و سال های پس از آن سروده است. در این جنگ عراق به اشغال نیروهای متخاصم درآمد و نتیجه ای جز ویرانی و کشته شدن بی گناهان در بر نداشت. نازک الملائکه که از نزدیک شاهد این بلای خانمان سوز بود، بسیاری از خرابیها و نتایج شوم آن را به تصویر کشید:

أسفاً ضاقت الميادينُ بالقتْ  
لى وما عاد يُدفنُ الأمواتُ

فى سفوحِ الجبالِ تحت ذرى الأشد  
جارجِ خلفِ القصورِ والأكوخ

ليس غيرُ الموتى عظاماً و أشلا  
ء و غيراكتابه و صُراخ

(همان: ۴۰)

(افسوس که میدان ها از کشتگان تنگ شده اند و مرده ها دیگر دفن نمی شوند. در دامنه کوه ها، زیر سایه درختان، پشت قصرها و ویرانه ها جز استخوان و اعضای مردگان و جز غم و فریاد چیزی نیست.) نازک به مسایل خاص کشور عراق توجه ویژه ای دارد. او از برقراری حکومت جمهوری در عراق با قطعه ی «تحية للجمهورية العراقية» استقبال می کند.

وی بسیاری از مشکلات کشورهای عربی را ناشی از عدم وحدت آنان می داند و خواهان وحدت کشورهای عربی است:

وقل يا رمال الجزيرة يا لحد  
من ملحمه العرب الأزلية

غداً ستعودُ إليك الحياةُ

تعود مع الوحدة العربية

(همان: ۳۲۵ / ۲)

(و بگو ای شنهای جزیره، ای نوای ازلی حماسه های عرب، فردا با وحدت عرب زندگی به تو باز خواهد گشت.)

او همراه مردم از طرح وحدت کشورهای عربی استقبال می کند و تلاش های جمال عبدالناصر را در راه تحقق آن می ستاید:

فجرنا لاح أيضاً عربياً

أطلعتُهُ في الأفق كفاً « جمال » ...

ناصر الحقّ و العروبة أحيى

كلّ حُلْمٍ مقطّع الأوصالِ

لَمْ شَمَلِ الرّمالِ في أرضنا السمّ

راءِ بعد التمزيقِ و الإذلالِ

(همان: ۳۶۳)

(صبح ما سپید و عربی درخشید، دستان «جمال» آن را از افق پدیدار ساخت). یاریگر حق و عربیت هر رؤیای گسسته و ناممکن را زنده کرد (هر خواب پریشان را تعبیر کرد). پس از پراکندگی و ذلت، همه شنهای را در سرزمین گندمگون ما گرد آورد.)

## بازتاب مسایل اجتماعی در اشعار نیما یوشیج

### جایگاه زن

نیما در اشعارش فداکاری و رنج زنان را به تصویر می کشد و دیدگاهش نسبت به زن، دیدگاهی سنتی است. او در شعر خانواده ی یک سرباز، وضعیت زنی را بیان می کند که همسرش را به جنگ برده اند و زن توانایی سیرکردن فرزندان گرسنه اش را ندارد:

شمع می سوزد بر دم پرده ،

تا کنون این زن خواب ناکرده،

تکیه داده ست او روی گهواره .

آه! بیچاره! آه! بیچاره!

(طاهباز، ۱۳۷۱ ش: ۸۶)

زن در این شعر، یک مادر است و طبیعی است که برای نجات فرزندان از چنگال مرگ به هر گونه فداکاری دست می زند.

تجلی عشق

نیما در آغاز جوانی دوبار عاشق می شود هر چند در عشقش شکست می خورد ولی شروع شاعری خود را ناشی از همین عشق پرشور می داند. (طاهباز، ۱۳۶۸ ش: ۲۷۸)

او بعد ها در می یابد که عشق به زن و زیبایی حاصلی جز تلخی ندارد و به این دلیل توجه او به عشق به حقیقت و عدالت و خدمت به مردم معطوف می شود. او به عنوان شاعر می خواهد شعرش را در خدمت راهنمایی و روشن کردن خلق بگذارد:

عشق با من گفت: از جا خیز، هان، خلق را از دردِ بدبختی رهان!  
 خواستم تا ره نمایم خلق را، تا ز ناکامی رهانم خلق را،  
 می نمودم راهشان، رفتارشان، منع می کردم من از پیکارشان  
 (طاهباز، ۱۳۷۱ هـ ش: ۲۳)

### فقر و تنگدستی

از خصوصیات بارز شعر نیمایوشیج، حس هم دردی او با طبقه فقیر جامعه است. در قطعه «مادری و پسری» نیما به مادری اشاره می کند که در کلبه ی فقیرانه خود با پسر گرسنه اش سخن می گوید. پدر مدتهاست که از خانه رفته و هنوز باز نگشته است و مادر، پسر گرسنه اش را به امید باز گشت پدر دلداری می دهد که پدرش به زودی برمی گردد و برای او غذا می آورد.

قصه می گوید مادر ز پدر، / یعنی از شوی که نیست،  
 تا بیارآمد طفلک، معصوم / می فریبد پسرش را مادر  
 می نماید پدرش را در راه: / آی آمد پدرش،  
 نان او زیر بغل / از برای پسرش ... (همان: ۳۲۷-۳۲۸)

البته در پایان این شعر، پدر هرگز بر نمی گردد و چشم انتظاری و گرسنگی پسر همچنان ادامه دارد. در این شعر زن سبب همه این مشکلات را فقر می داند.

### انسان

نیما هرگاه به انسان می رسد، از رنج های او سخن به میان می آورد و آن را به نوعی با طبیعت پیوند می زند. او دنیا را در چشم «شب پا» بی خسته اینگونه می بیند:  
 چه شب مودی ای و طولانی! / نیست از هیچ کس آوایی.

مرده و افسرده همه چیز که هست .. / هر چه ... هر چیز که هست از بر او  
همچنان گوری دنیاش می آید در چشم / و آسمان سنگ لحد بر سر او (همان: ۴۱۴-۴۱۷)  
نیما از بیگانگی انسان‌ها با یکدیگر بسیار عذاب می کشد:  
وز پس خفتن هر گل، نرگس / روی می پوشد در نقشه ی خار.  
در فروبند دگر هیچ کسی، / نیستش با کس رای دیدار. (همان: ۴۳۶)  
نیما احساس می کند که مردم با افکار او بیگانه اند. او از مردم می گریزد، اما همیشه نگران آنهاست و به آنها  
می اندیشد:  
من به تن دردم نیست / تن من یا تن مردم، همه را با تن من ساخته اند. (همان: ۵۰۳)

### غربت

یکی از درونمایه های اساسی شعر نیما غربت است که در این شعر نیما آن را با تمام قدرت شاعرانه خود به  
تصویر کشیده است. آن اجاقی که زمانی آتش در آن روشن بود و گرسنگان را خوراک تازه می داد و  
گروهی را پیرامون خود گرد می آورد، اکنون خاموش شده و تنها نقشی پریشان از روزگار گذشته در آن  
است.

مانده از شبهای دورا دور / بر مسیر خامش جنگل  
سنگچینی از اجاقی خرد، / اندرو خاکستر سردی.  
همچنان کاندر غبار اندوده ی اندیشه های من ملال انگیز  
طرح تصویری در آن هر چیز / داستانی حاصلش دردی.  
روز شیرینم که با من آشتی داشت؛ / نقش ناهمرنگ گردیده  
سرد گشته، سنگ گردیده؛ / با دم پاییز عمر من کنایت از بهار روی زردی  
همچنانکه مانده از شب های دورا دور / بر مسیر خامش جنگل  
سنگچینی از اجاقی خرد / اندرو خاکستر سردی. (همان: ۴۵۳)

### امید

امیدواری در اشعار نیما زمانی ظهور می کند که شاعر احساس می کند تحولی در حال وقوع است. نیما اولین  
زمره های امید به تحول را در شعر «وقت است» سرداده است. از نظر او زمان آن فرا رسیده است که مردم  
بنیان ظلم و ستم را که سست شده است درهم کوبند:

وقت است نعره ای به لب آخر زمان کشد  
 نیلی در این صحیفه، بر این دودمان کشد  
 سیلی که ریخت خانه ی مردم زهم، چنین  
 اکنون سوی فرازگهی، سر چنان کشد  
 برکنده دارد این بنیان سست را

بردارد از زمین هر نادرست را (همان : ۲۹۵)

در شعر «ناقوس» امید به طلوع صبح پیروزی آشکارتر است. شاعر خوش بینانه و امید وار پیش بینی می کند:  
 بارید خواهد از دم ابرش پر از کشش / باران روشنی / مانده ی تگرگ. /  
 و قصه های جانشکر غم / خواهد شدن بدل / با قصه های خشم. /  
 و می رسد زمانی کاندرا سرای هول / آتش به پای گردد و در گیرد، /  
 این زخممدار معرکه را دستی آهنین / با لرزه ی محبت برگیرد؛ /  
 و کشتیهای سوخته آن روز / خواهد شد آنچنان / بیدار گلستان؛ (همان: ۳۴۵)

### طبیعت

نیما عاشق طبیعت و زندگی در روستا است. او از زندگی در شهر احساس دلتنگی می کند و روستا را منبع  
 سادگی و صفا می داند.

به به از آن آتش شب های تار، در کنار گوسفند و کوهسار!  
 به به از آن شورش و آن همهمه که بیفتد گاهگاهی در رمه:  
 بانگ چوپانان، صدای های های ، بانگ زنگ گوسفندان، با ننگ نای!

(همان: ۲۶)

نیما طبیعت را زنده و دارای روح می بیند. طبیعت با او سخن می گوید و اسرار خود را با او در میان می نهد.  
 و همین امر آرام و قرار را از او می گیرد.

هرچه در عالم نظرمی افکنم، خویش را در شور و شر می افکنم.  
 جنبش دریا ، خروش آب ها، پرتو مه ، طلعت مهتاب ها،  
 ریزش باران ، سکوت دره ها، پرش و حیرانی شب پره ها،  
 ناله ی جعدان و تاریکی کوه، های های آبشار با شکوه،

بانگ مرغان و صدای بالشان ،  
چونکه می اندیشم از احوالشان:  
گوئیا هستند با من در سخن،  
راز ها گویند پر درد و محن،  
گوئیا هر یک مرا زخمی زند،  
گوئیا هر یک مرا شیدا کنند.

(همان: ۲۹)

### ظلم ستیزی

نیما خود را دشمن اقویاء و حامی ضعفا می داند:

هست نیما اسم یک پروانه ی مهجور / مانده از فصل بهاران دور  
در خزان زرد غم جا می گزیند / بر فراز گلبنان دل بیفسرده نشیند.  
دست سنگینی است / در درون تیرگیهای عذاب انگیز  
که به روی سینه ی اهریمنان و نابکاران و درو جانشان فرود آید  
همچنین روی جبین نازنینان و فرشتگان (همان: ۳۰۹)

او در شعر «محبس» جلوه هایی از بی قانونی، ستمگری و بی عدالتی را نشان می دهد که در شیوه ی ارباب - رعیتی در جامعه شکل می گیرد و بار این بر دوش مظلومان جامعه می افتد:

در ته تنگ دخمه ای چو قفس  
پنج کُرت چو کوفتند جرس  
ناگهان شد گشاده در ظلمات  
در تاریک کهنه ی محبس  
در بر روشنایی شمعی  
سر نهاده به زانوان جمعی  
موی ژولیده، جامه ها پاره  
همه بیچارگان بیکاره  
بی خبر این یک از زن و فرزند  
و آن دگر از ولایت آواره  
این یکی را گنه که کم جنگید  
و آن دگر را گنه که بد خندید  
گنه این ز بیم رفتن جان  
در تکاپو فتادن از پی نان  
گنه آن قدم نهادن کج  
گنه این گشادگی دهان  
این چنین شان عدالت فایق  
کرده محکوم و مرگ را لایق

(همان: ۷۳- ۷۴)

پند و اندرز



نیما در آخر قطعه های تمثیلی که می سراید، بیتی به عنوان پند و اندرز می آورد. در پایان قطعه «کچبی» که کچبی ابله به خاطر تنبیه عقاب، پل ده را خراب می کند نیما نتیجه می گیرد: راه دشمن همه نشناخته ایم / تیشه بر راه خود انداخته ایم.

(همان: ۱۴۸)

در منظومه ی «خانه ی سریویلی» هم نشینی با بدان را نکوهش می کند: من نمی خواهم شوم با ناروا بی جفت / تا نکو گویندم از خوبی خوش و نیکو  
یا ملامت نشنوم کز بهر چه روی از کسان بنهفت. (همان: ۲۵۱)  
او در منظومه «ناقوس» انسان را تشویق می کند تا به خاطر هم نوعانش مشکلات و سختی ها را تحمل کند و به خاطر آنها از جان و مال خود ایثار کند.  
«دوران عمر زود گذر، ارزشش نیست، / در خیر از برای کسان  
گر بارور نباشد، / سود هزار تن را / اندر زیان کار تنی چند، / خواهان اگر نباشد.» (همان: ۳۴۹)

### غم و اندوه

نیما شاعر غم هاست و غم او دلایل متعددی دارد. او در شعر «مهتاب» یکی از دلایل غم و اندوهش را غفلت و بی خبری مردم می داند: می تراود مهتاب / می درخشد شبتاب  
نیست یکدم شکند خواب به چشم کس و لیک / غم این خفته ی چند  
خواب در چشم ترم می شکند. (همان: ۴۴۴)  
در شعر «غراب» فضای بیرونی جامعه در نیما تأثیر گذاشته و او را دچار اندوه و انزوا می کند. در نگاه نیما فضاهای طبیعی و شاد رنگ غم به خود گرفته و ساحل و دریایی که یک زمانی محل شادی و تفریح بوده در نظر او تیره و تار شده است و حتی بلوطی که از خزان زرد گشته، همگی فضای اندوهناک را تقویت می کنند. نیما نیز که از انسانهای پست و ناکسان گریزان است به تنهایی و انزوا پناه می برد و در این انزوای خویش، تصویری از درون خود می بیند. در آن هنگام است که غیبت آفتاب و حاکمیت غروب و غراب شروع می شود. (عظیمی، ۱۳۸۱: ش: ۲۵)  
وقت غروب کز بر کهسار، آفتاب / با رنگهای زرد غمش هست در حجاب،

تنها نشسته بر سر ساحل یکی غراب، / وز دور آبها  
همرنگ آسمان شده اند و یکی بلوط / زرد از خزان،  
کرده ست روی پارچه سنگی به سر سقوط. / زان نقطه های دور  
پیداست نقطه ی سیهی. / این آدمی بود به رهی،  
جویای گوشه ای که ز چشم کسان نهدان، / با آن کند دمی غم پنهان دل بیان  
(طاهباز، ۱۳۷۱ش: ۲۲۴)

### سیاست

نیما مانند شاعران دوره ی مشروطه به وقایع سیاسی به طور مستقیم اشاره نمی کند. شعر او از سال ۱۳۱۶هـ ش که سال سرودن اولین شعر آزاد نیمایی است، به سبب نگرش خاص به جهان و دیدی تازه و نیز جوّ اختناق و ارباب، مبهم می شود. این ابهام که از خصوصیات اصلی شعر نیما می گردد، به او امکان می دهد تا در اواخر دوره ی اختناق رضاخانی و بعد از آن، بتواند به انتقادهای سیاسی و اجتماعی خود ادامه دهد. (پورنامداریان، ۱۳۷۷ ش: ۱۰۰)

به طور کلی نیما به مسایل سیاسی کشورش اهمیت می دهد. او که از هرج و مرج ناشی از جنگ جهانی دوم و قتل و غارت استبداد به تنگ آمده است، می خواهد که آخر زمان فریادی برآورد و این خانواده ی ستمشاهی را نابود کند.

وقت است نعره ای به لب، آخر زمان کِشد  
نیلی دراین صحیفه، بر این دودمان کِشد  
سیلی که ریخت خانه ی مردم ز هم، چنین  
اکنون سوی فرازگهی، سر چنان کِشد.  
برکنده دارد این بنیان سست را

بردارد از زمین هر نادرست را (طاهباز، ۱۳۷۱ش: ۲۹۵)

نیما در شعر «قایق» مردم را که از اوضاع جامعه خود غافل شده اند و به گوشه ای از خانه خود پناه برده اند به همدستی و اتحاد، تشویق می کند و فریاد میزند که «یک دست صدا ندارد».

فریاد می زنم. / من چهره ام گرفته

من قایقم نشسته به خشکی / مقصود من ز حرفم معلوم بر شماست:

یکدست بی صداست / من، دست من کمک ز دست شما می کند طلب.  
 فریاد من شکسته اگر در گلو، وگر / فریاد من رسا  
 من از برای راه خلاص خود و شما / فریاد می زنم. / فریاد می زنم. (همان: ۵۰۰)  
 او که از حضور استعمارگران غربی در ایران ناراضی است، از آنان با لفظ «جهان خواره» یاد می کند و  
 آنان را دشمن دیرین انسان می داند و برای نابودیشان دعا می کند.  
 خلق می گویند: / «اما آن جهان خواره (آدمی را دشمن دیرین)  
 جهان را خورد یکسر.» / مرغ می گوید: «در دل او آرزوی او محالش باد.» /  
 خلق می گویند: / «اما کینه های جنگ ایشان در پی مقصود /  
 همچنان هر لحظه میکوبد به طبلش» / مرغ می گوید: / «زوالش باد!» (همان: ۴۹۳)

#### خاتمه

نیما و نازک الملائکه - دو شاعر مشهور ادبیات فارسی و عربی - قهرمان میدان نوآوری و نواندیشی اند که با تأثیر پذیری از ادبیات غرب، شعر فارسی و عربی را متحول نمودند. هر دو بنیان گذار بدعتی شدند که بحثهای زیادی را برانگیخت و عده زیادی را موافق و پیرو و گروهی را مخالف و رویگردان ساخت. با توجه به اینکه در عصر جدید ادبیات از قصرها خارج شد و از خدمت سلاطین و والیان و حکومت رها شد و به سوی مردم و خدمت به آنها گرایش یافت و شاعران و صاحب نظران برای بالا بردن شأن و منزلت مردم و پدید آوردن ملتی سالم و با فرهنگ به بررسی مشکلات جامعه پرداختند، این دو شاعر نیز از شرایط و تحولات اجتماعی تأثیر پذیرفتند و بسیاری از مشکلات جامعه را در شعرشان منعکس کردند. با بررسی مضامین اجتماعی در دیوان هر دو شاعر به نظر میرسد در موضوعاتی چون: زن، عشق، فقر، امید، طبیعت، ظلم ستیزی و سیاست اشتراک نظر دارند.

### کتابنامه

- ۱- بقاعی، ایمان یوسف (۱۹۹۵ م)، نازک الملائکة و التغيرات الزمنية، ط: الاولى، بیروت: دار الکتب العلمیة
- ۲- پورنامداریان، تقی (۱۳۷۷ هـ ش)، خانه ام ابری است ( شعرنیمای از سنت تا تجدد )، چاپ اول، تهران: انتشارات سروش
- ۳- الخياط، جلال (۱۹۷۰ م)، الشعرالعراقی الحديث (مرحلة و تطور)، بیروت: دارصادر
- ۴- طاهباز، سیروس (۱۳۷۱ هـ ش)، مجموعه کامل اشعار نیمایوشیج، چاپ دوم، تهران: انتشارات نگاه
- ۵- \_\_\_\_\_، (۱۳۶۸ هـ ش)، نیما، نامه ها، چاپ اول، تهران: دفترهای زمانه
- ۶- عباس، احسان (۱۳۸۴ هـ ش)، رویکردهای شعر معاصر عرب، ترجمه حبیب الله عباسی، چاپ اول، تهران: انتشارات سخن
- ۷- عظیمی، مختار (۱۳۸۱ هـ ش)، کاوشی در شعر نیما (ازقنوس تا آی آدمها)، چاپ اول، ساری: نشر زاوش
- ۸- الملائکة، نازک (۲۰۰۸ م)، الأعمال الشعریة الكاملة، بیروت: دار العودة
- ۹- نخبه من اساتذة الجامعات (۱۹۸۵ م)، نازک الملائکة، دراسات فی الشعر و الشاعرة، ط: الاولى، کویت: شركة الربيعان للنشر و التوزيع
- ۱۰- هداره، محمد مصطفی (۱۹۹۴ م)، بحوث فی الأدب العربی الحديث، بیروت: دارالنهضة